

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

بازتایپ و تکثیر انترنیتی: سازمان انقلابی افغانستان
داکتر فروتن
۰۲ سپتمبر ۲۰۱۳

حزب توده در مهاجرت

بخش شانزدهم

برداشت من از حزب توده ایران و خاطرات کیانوری

۱ - حزب توده ایران یک حرکت اجتماعی در شرایط زمانی و مکانی معینی است، همانند رودخانه ای است که در بستر معینی مسیر معینی راه می پیماید. برای شناخت آن باید نه تنها این یا آن نقطه از مسیر بلکه سراسر آن را نیز مورد مطالعه قرار داد و دید آیا حزب همواره در بستر خود باقی مانده یا از آن کنار افتاده و مسیر دیگری در پیش گرفته است. دست تصادف چنین پیش آورد که حزب، نخستین هویت خود را نتوانست حفظ کند و در مهاجرت هویت تازه ای کسب کرد، هویتی که در قطب مخالف هویت پیشین است و اگر تفاوت آن دو زوده شود شناخت صحیح و همه جانبه ای از حزب توده حاصل نمی آید. متأسفانه کسانی که از حزب توده سخن به میان می آورند، این دگرگونی عمیق را نمی بینند. برای آنها حزب توده در تمام دوران حیات چهل و چند ساله خود همان باقی ماند که در مهرماه ۱۳۲۰ پا به عرصه وجود گذاشت.

سخنم با مردمانی نیست که به علت دشمنی با مارکسیسم و سوسیالیسم ترجیح می دهند دگرگونی هویت حزب را در سالهای مهاجرت نبینند، آنها از آنچه که بر حزب توده در صحنه ایران پس از انقلاب بهمن گذشت، دستاویز تازه ای یافتند برای آن که از آن حربه ای به ضد سوسیالیسم بسازند و حجت دیگری در تأیید نیات دشمنانه خود ارائه دهند، ما همیشه گفته ایم حزب توده عامل شوروی است، اکنون خود شان به آن اعتراف کرده اند! این مردمان تاریخ را دگرگون می سازند برای آنکه مقاصد خود را از پیش ببرند. سخن من با آنها نیست.

سخنم با کسانی است که جویای حقیقت اند. اینان نیز به هر علتی که باشد به حزب توده به مثابه جریانی می نگرند که از مبدائی جوشیده و بدون آن که از بستر خود منحرف شود همچنان ادامه یافته است. اینها نیز تفاوت دو دوره حیات حزب را می زدایند و از شناخت واقعی حزب ناتوان می مانند. رهبران حزب توده ایران نیز به این گمراهی و سردرگمی دامن زده اند.

۲- حزب توده ایران در جمع حرکات اجتماعی زمان خود، به مثابه حرکتی متکی به طبقه کارگر ایران و بخشی از جنبش جهانی کمونیستی و کارگری پدید آمد. تا زمانی که اتحاد شوروی و جنبش کمونیستی و کارگری به انقلاب پرولتری و سوسیالیسم پای بند بودند، حزب توده نیز به مثابه حزبی از این جنبش، خصلتی کارگری داشت و رابطه

اش با حزب کمونیست اتحاد شوروی و دیگر احزاب کمونیست رابطه همبستگی پرولتری بود. دگرگونی سرشت حزب و دولت شوروی، امحاء سوسیالیسم و احیاء سرمایه داری در کشور شوراهای، نبرد عظیمی که بر سر مارکسیسم - لنینیسم در درون جنبش جهانی کارگری درگرفت که یک سر آن حزب کمونیست اتحاد شوروی بود و نیز این واقعیت که درست در این سالها حزب توده در اتحاد شوروی و کشورهای تحت سلطه آن به سر می برد، اینها همه سرشت حزب توده ایران را نیز دگرگون گردانید، هویت پرولتری را از آن گرفت و آن را به وابستگی بی قید و شرط به حزب کمونیست اتحاد شوروی کشانید. در واقع با تغییر ماهیت حزب و دولت شوروی انترناسیونالیسم پرولتری مفهوم خود را از دست داد و وابستگی جای همبستگی پرولتری را گرفت. کسانی که تأثیر عمیق و ویرانگر اتحاد شوروی را در حزب توده (و به طور کلی در جنبش جهانی کارگری) نمی بینند، خواه به این علت که چنین دگرگونی را افسانه می پندارند و خواه به این علت که از روی آن به آسانی می گذرند، چگونه ممکن است شناختی واقعی از حیات حزب توده ایران در ذهن خود ترسیم کنند؟

۳- همین نکته که حزب توده متکی به طبقه کارگر و بخشی از جنبش کمونیستی و کارگری جهانی بود، حکم می کند که بررسی آن در چارچوب جهان بینی طبقه کارگر صورت گیرد. فقط به یاری جهان بینی طبقه کارگر و منطق برخاسته از آن می توان از حزب توده (و یا هر پدیده اجتماعی دیگر) و دگرگونی آن شناخت صحیحی به دست آورد. بدون به کار بستن چنین منطقی نمی توان تحول عظیم اتحاد شوروی را شناخت و در ارتباط با آن دگرگونی حزب توده را در مهاجرت درک کرد، بدون به کار بستن چنین منطقی تفاوت وابستگی و همبستگی محو می شود.

در جهانی که دو طبقه اصلی آن کارگر و کارفرما است که رو در روی یک دیگر ایستاده اند و هر یک در پی پیشبرد اهداف و مقاصد خویش است، دو جهان بینی، دو نوع برداشت از حوادث تاریخی، دو نوع برخورد به مسائل در برابر هم قد علم می کنند: یکی در این جهت سیر می کند که همه چیز را به سود حفظ و بقای نظم موجود با تمام ناهنجاری های آن توجیه کند و دیگری در این جهت که نظم نوینی را که عاری از ناهنجاری های کنونی است به جای نظام موجود بنشانند. در میان این دو، جهان بینی بورژوائی حاکم و مسلط است و به دنبال تلاشی ابرقدرت امپریالیستی شوروی، سلطه آن به نحو بی سابقه ای عمیقتر و گسترده تر شده است. البته درچنین اوضاع و احوالی این انتظار که جهان بینی طبقه کارگر مورد توجه قرار گیرد، بیهوده است، اما این امر هم مسلم است که جز در سایه جهان بینی طبقه کارگر در بررسی حرکت تاریخ نمی توان به حقیقت دست یافت.

۴- عضو حزب تا زمانی عضو حزب باقی می ماند که به جهان بینی طبقه کارگر و آمال و اهداف این طبقه ایمان دارد. عضویت در حزب داوطلبانه است و با آگاهی از مشی و سیاست حزب صورت می پذیرد. فقط در حزب «رستخیز» «آریا مهر» عضویت قاطبه مردم اجباری بود، بنابر این هر عضو چنانچه روزی نخواست، یا مشی و سیاست حزب را مناسب حال خود ندید می تواند از حزب کناره بگیرد.

اعضای حزب در هر مقام و مرتبه ای که باشند با فعالیت خود، مشی و سیاست حزب را به پیش می رانند. آنها ممکن است گاه از راه راست بازمانند، به راست یا به چپ بپیچند ولی همین که در بستر حزب گام برمی دارند این پیچ و خم ها (اشتباهات و خطاها) که باید گفت اجتناب ناپذیر اند، گذرا و موقتی اند. فرد یا حزب بر آنها چیره می شود، آنها را اصلاح می کند و مسیر خود را ادامه می دهد.

اما گاه نیز چنین پیش می آید که گروهی بزرگ یا کوچک از بستر حزب کنار می افتد و مسیر دیگری را در پیش می گیرد که دیگر مسیر حزب طبقه کارگر نیست. این گروه گاه نام حزب را حفظ می کند ولی هویت کارگری خود را از دست می دهد ولو آنکه خود مدعی چنین هویتی باشد. این که کدامیک از این دو در مسیر حرکت طبقه کارگر

باقی مانده و کدامیک آن را رها کرده و به ضد آن برخاسته است، محتاج به بررسی مواضع دو طرف است، بررسی که ناگزیر باید بر اساس جهان بینی طبقه کارگر انجام شود. برای یک مدافع جامعه بورژوائی یا یک ناسیونالیست تفاوتی نمی کند کدام یک به حق است و کدام باطل. او تفرقه و پراکندگی و انشعاب را در صفوف طبقه کارگر به فال نیک می گیرد و از آن خرسند می شود. اما برای کسی که می خواهد از قضیه سردر بیاورد یا می خواهد حق را از باطل بشناسد تا به حق بپیوندد، نخست باید ببیند مارکسیسم چه می گوید و سپس به مواضع طرفین در انطباق با مارکسیسم پردازد و نتیجه بگیرد.

در حزب توده ایران یکبار در دهه بیست (شمسی) اقلیتی تحت سر پرستی خلیل ملکی از مسیر حزب منحرف شد و بار دیگر در دهه چهل اکثریت حزب از جهان بینی طبقه کارگر روی گردانید. گروه ملکی از موضع مخالفت با انترناسیونالیسم پرولتری از حزب توده جدا شد و باید اضافه کنم ممکن نیست به مارکسیسم معتقد بود و انترناسیونالیسم را به دور افکند و اکثریت حزب، جهان بینی طبقه کارگر را در تمام جلوه های آن زیر پا گذارد گرچه در ظاهر خود را یگانه مدافع آمال و اهداف طبقه کارگر می دانست.

این دگرگونی در هویت را در حزب توده کمتر کسی می بیند. معمولاً حزب توده در سراسر حیات خود (ایران و مهاجرت) یکی است، خواه حزبی رویزیونیست، اپورتونیست و وابسته به یک کشور خارجی قلمداد شود و خواه حزب طبقه کارگر و بخشی از جنبش کمونیستی. حزب توده خود این ابهام و سردرگمی را اشاعه می دهد. هیچ یک از این دو دید در انطباق با واقعیت نیست.

به دنبال کودتای ۲۸ مرداد و لو رفتن سازمان افسری، حزب توده ایران فروپاشید، رهبران حزب و کادرهای حزبی به اتحاد شوروی و کشورهای شرق اروپا مهاجرت کردند و به تدریج در این کشورها پایه گرفتند و مستقر شدند. همین گروه معدود رهبران و کادرهای حزبی می بایست سرنوشت حزب توده را در دست می گرفتند، فعالیت آن را سازمان می دادند و از پیش می بردند. در آغاز نیز چنین می نمود که همه چیز در جهت مطلوب پیش می رود. از بخت بد دگرگونی خصلت طبقاتی حزب و دولت شوروی و آغاز و ادامه بازگشت به نظام سرمایه داری با مهاجرت حزب توده ایران همزمان گردید که نمی توانست در سرنوشت آن بی تأثیر بماند از این جهت که هیچ گونه فعالیت بدون موافقت و کمک های مادی و مالی اتحاد شوروی مطلقاً امکان پذیر نبود. یا می بایستی دست از فعالیت شست و به دنبال کار خود رفت (امری که به خاطر هیچکس خطور نمی کرد)، یا در تار و پود کمک های اتحاد شوروی گرفتار آمد. همین گرفتاری، حزب توده را به وابستگی کشانید، می گویم وابستگی (و نه همبستگی) چون اتحاد شوروی با شتاب از سوسیالیسم فاصله می گرفت و به سوی نظام سرمایه داری می رفت که از آن جز یک ابرقدرت استعمارگر، توسعه طلب و سلطه جو در نمی آمد. کمک های این ابرقدرت نیز هدفی جز کشاندن فعالیت حزب توده ایران در حلقه منافع و مطامع خود نداشت. بدین ترتیب مشی بین المللی حزب توده و مشی سیاسی آن در ایران تابعی از متغیر سیاست اتحاد شوروی گردید، سیاستی ضد انقلابی، ضد کارگری بر بنیاد سازش طبقاتی در مقیاس ملی و جهانی.

وابستگی به امپریالیسم نواخته شوروی در تمام زمینه ها (تئوریک، سیاسی، سازمانی)، چنین است آن عامل نوی که در زندگی حزب توده ایران وارد شد و آن را از سنت های انقلابی و کارگری تهی ساخت. حزب توده، گذشته سوسیالیستی اتحاد شوروی را وسیله توجیه تبعیت بی قید و شرط خود از حزب کمونیست شوروی کرد، حزبی که

«مغرب ترین و آبدیده ترین گردان جنبش کمونیستی بین المللی، پیشقراول مورد قبول جنبش

کمونیستی جهانی بودن و از این پس نیز خواهد بود» و «تجربه حزب کمونیست اتحاد شوروی

که در مبارزه برای پیروزی طبقه کارگر، ساختمان سوسیالیسم و تحقق ساختمان پر دامنه کمونیسم اندوخته شده برای تمام جنبش کمونیستی بین المللی اهمیت اصولی دارد.»
(«اسناد و دیدگاه ها»، ص. ۵۴۷)

حزب توده نمی خواست تحوّل بنیادی را که در اتحاد شوروی در جریان بود و هر روز مظاهر آن بیشتر به چشم می آمد و آوازه آن نیز در سراسر جهان طنین می افکند ببیند و بشنود. او مظاهر احیاء سرمایه داری را به پای «تحقق پر دامنه کمونیسم»؟! می نوشت. او وابستگی به اتحاد شوروی را پیشه خود ساخته بود و در اشغال به این پیشه نه چشمش کار می کرد، نه گوشش و نه مغزش، اگر به فرض اتحاد شوروی، سوسیالیستی هم باقی می ماند، باز این اندازه پافشاری در وابستگی به آن، با موازین حزب طبقه کارگر نمی خواند.

بدین ترتیب، حزب توده در مهاجرت از بستر حزب طبقه کارگر به بیرون پرتاب شد و مسیر دیگری در پیش گرفت، مسیر خدمتگزاری به امپریالیسم نوحاسته شوروی. بدین ترتیب، حزب توده در مهاجرت نه تنها راه و روش طبقه کارگر را کنار گذاشت بلکه خصلت ملی را هم گم کرد و از دفاع از آزادی و استقلال کشور بازماند. همه فعالیت او، به ویژه پیش و پس از انقلاب بهمن بر این محور می گشت که ایران را به زیر سلطه شوروی درآورد که گویا یگانه راه نیل به آزادی و استقلال و حتی سوسیالیسم است!

آنکس که این دگرگونی ژرف را در حیات حزب توده نمی بیند و یا دوره سوسیالیسم را با دوره امپریالیسم در یک کاسه می ریزد و از هفتاد سال کمونیسم در اتحاد شوروی سخن به میان می آورد، به چیزی که نمی اندیشد گفتن حقیقت است.

کلیه اعضای حزب توده را در مهاجرت باید در محدوده بستر جدید ارزیابی کرد. همه اعضائی که هویت جدید حزب را پذیرفتند، به خدمت امپریالیسم شوروی درآمدند و چه بخواهند یا نخواهند آلت اجرای سیاست های آن قرار گرفتند. ممکن است در این میان نقش بعضی در خدمتگزاری بیشتر و نقش برخی کمتر باشد ولی همه، هر یک به فراخور حال در بارگاه شوروی جایی داشتند؛ هیچ کس از اعضائی که بر هویت جدید صحه گذاشتند، نمی توانند از این مسؤولیت نامقدس شانه خالی کند، با هیچ ترفند نمی توان همه «کاسه کوزه» ها را بر سر کیانوری شکست و آب پاکی بر سر دیگران ریخت.

می گویند کیانوری بنابر اعترافات خود، جاسوس بود در حالی که رادمنش و اسکندری خود را تا آن درجه تنزل ندادند. اما اگر کیانوری در لباس جاسوسی به مقاصد شوروی جامه عمل می پوشانید دیگران «در لباس فقر کار اهل دولت» می کردند. همه مهره های امپریالیسم شوروی بودند که هر یک را بنا به تشخیص منافع خود در این یا آن مقام و مرتبه می نشانید. این پندار که چنانچه اسکندری در مقام دبیر اولی باقی می ماند چنین سرنوشتی برای حزب پیش نمی آمد، از بیخ و بُن ناصواب است. بدیهی است کیانوری با خصوصیات و خصائلی که داشت، بهتر و بیشتر از هرکس براننده اجرای سیاست شوروی در آستانه انقلاب بهمن و دوره کودتا پس از انقلاب بود. این که این سیاست شکست خورد و متأسفانه قربانیانی هم گرفت به این معنی نیست که کیانوری را مسؤول شکست دانست. آنچه که گرفتار شکست شد خط مشی حزب بود و در تدوین و تنظیم این خط مشی و پیشبرد آن، چه کسی بیش از اسکندری و رادمنش خوش خدمتی نشان داد. مسؤول شکست و فاجعه تنها کیانوری نبود، همه کسانی بودند که بر این خط مشی صحه گذاشتند و هر یک تا آنجا که در توانشان بود به پیشبرد آن یاری رسانیدند. کیانوری یکی از مهره های این صفحه شطرنج بود، فرض کنیم مهره ای در مقام وزیر. ولی در این صفحه آیا می توان حتی پیاده را

در مسئولیت برد و باخت به حساب نیاورد؟ آیا اینطور نیست که گاه یک اسب یا یک فیل نقشی بازی می کند که وزیر توانائی آن را ندارد؟

چنین است دید من از حیات حزب توده در مهاجرت. قضاوت من درباره کیانوری و خاطرات او از این دیدگاه است.

درآمدی برای بحث درباره خاطرات کیانوری

خاطرات کیانوری خاطرات دوره ای است که در آن اتحاد شوروی به سوسیالیسم پشت پا زده و به احیاء نظام سرمایه داری گرائیده است.

خاطرات دوره ای است که در آن در ارتباط با همین دگرگونی بنیادی، جهان بینی طبقاتی و انقلابی طبقه کارگر با جهان بینی ضد انقلابی و مبتنی بر سازش طبقاتی جایگزین شده است.

خاطرات دوره ای که در آن حزب توده به وابستگی ابرقدرت شوروی درآمده و جهان بینی حزب و دولت شوروی را از آن خود ساخته و خود را بی چون و چرا به صورت آلت اجرای سیاست های این ابرقدرت درآورده است.

خاطرات کیانوری دفاع از حزب توده نیست، اگر چه به ظاهر چنین می نماید، دفاع از مواضع سیاسی و اقتصادی اتحاد شوروی در دوره مهاجرت و سپس در بازگشت حزب به ایران است که کیانوری خود در سالهای آخر حیات حزب توده و حیات اتحاد شوروی نقش اجراء کننده آنها را داشته است. خاطرات کیانوری دفاع از وابستگی حزب توده به سوسیال - امپریالیسم شوروی است گر چه گاه - ولی به ندرت، آنگاه که آش خیلی شور است - انتقادی نیز از خود و اربابان خود به میان می آورد.

وقتی کیانوری مدعی می شود که از دیدگاه مارکسیسم به مسائل می نگرد یا خوانندگان خود را می فریبد یا خود را و همراه با خود خوانندگان را. کیانوری یکی از مهره های مؤثر انتقال و اجرای ایدئولوژی بورژوازی نوحاسته شوروی به حزب توده ایران بوده است.

شاید در بادی امر این ادعای من غریب به نظر رسد. اما واقعیت اینست که «مارکسیسم» کیانوری وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد. «مارکسیسم» کیانوری دشمن سوسیالیسم است؛ هدفش سیاه کردن چهره سوسیالیسم در شوروی و در چین و بی اعتبار کردن ستالین و مائوتسه دون است که همراه با آموزگار خود لنین، معمار ساختمان نظام نوین جهانی بوده اند.

در ارتباط با وابستگی به همین سیاست و ایدئولوژی بورژوازی شوروی است که کیانوری در خاطرات خود وظیفه نامبارک دفاع و حمایت بیدریغ از روحانیت، از اسلام به ویژه در شکل تشیع، و از آن بدتر، وظیفه دفاع و حمایت از «ولایت فقیه» و «حکومت الهی» را بر عهده می گیرد، حکومتی متعلق به قرون وسطی که پس از ورود جامعه بشری به عصر جدید برای نخستین بار به معنای واقعی کلمه در ایران مستقر گردیده است. در ارتباط با همین وابستگی است که حزب توده به دبیر اولی کیانوری با نفوذ کلام خود موفق شد اکثریت قریب به اتفاق سازمان های مدعی مارکسیسم را به استقرار، تثبیت و تحکیم حکومت مذهبی بکشاند به این بهانه که دولت برخاسته از انقلاب، ضد امپریالیست است و باید در پشتیبانی از آن و شکوفائی آن کوشا بود.

البته اینطور نیست که در خاطرات کیانوری هیچ حرف صحیحی نیست ولی در کنار مطالب درست مطالب فراوانی هست خواه تئوریک، خواه سیاسی که قلب و تحریف حقایق است به نیت پوشاندن اعمال خلاف و نیت پلید اتحاد شوروی یا کشورهای زیر سلطه آن، به منظور دفاع از شخص خود یا بزرگ نشان دادن خود و حقیر شمردن دیگران به قصد قدر گذاشتن به کسانی که از دل و جان به امپریالیسم «سوسیالیست» شوروی خدمت کرده اند و

بالاخره به منظور حمایت و تجلیل از جمهوری اسلامی و روحانیت. اضافه کنم که نادرستی ها گاه ولی به ندرت صرفاً به علت خطای حافظه است، از آنجمله قضیه دعوت کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی از هیأت اجراییه منتخب پلنوم چهارم و انتقال رهبری به المان دموکراتیک (ص. ۳۷۶) یا موضوع انتشار «هفتگی» ارگان حزب و انتشار «ماهنامه» مجله دنیا که به وضوح نادرست است. از این موارد که بگذریم در همه حال تقریرات کیانوری بدون هدف نیست. من در صفحات قبل نادرستی های تقریرات کیانوری را در مواردی نشان داده ام. در اینجا به ذکر توضیح چند نمونه دیگر می پردازم:

۱- ادعای کیانوری مبنی بر این که «از خاطراتم دفاع می کنم» دعوی باطلی است. چگونه ممکن است از این نظر دفاع کرد که در کشوری که اکثریت مردم آن به مذهب اعتقاد دارند، کمونیسم نمی تواند برای نفوذ و گسترش خود راهی بگشاید؟ (به صفحات ۷۵، ۲۸۴، ۴۹۱، ۵۰۳ مراجعه شود). مگر کشوری را می توان یافت که در آن اکثریت بزرگ سکنه آن به دین و مذهب معتقد نباشند. بی دینان و آتیه نیست ها هنوز هم در جامعه بشری کنونی به خصوص پس از شکست سوسیالیسم، اقلیت کوچکی را تشکیل می دهند. اگر نظر کیانوری درست باشد آنگاه باید نتیجه گرفت که کمونیسم در هیچ کشوری راه به جایی نخواهد برد چه رسد به این که پیشرفت کند و پیروز شود. بدین ترتیب انقلاب اکتوبر روسیه و انقلاب اکتوبر چین گویا در زمره داستهای هزار و یک شب اند. پیشرفت کمونیسم در اروپا پس از جنگ جهانی اول و دوم افسانه ای است که لابد ساخته و پرداخته ستالین است، حتی نفوذ عمیق و گسترده و موفقیت های انکار ناپذیر حزب توده ایران که همگان او را علی رغم نام «توده» به مثابه حزب طبقه کارگر (حزب کمونیست) می شناختند همه رویاهای خوش بینانه است.

تحولات جامعه بر اثر علل و اسبابی است که عامل مذهب در آن جایی ندارد. منظورم مذهب به مثابه ایدئولوژی است و نه کسوت روحانی که فقط نشانی از آن دارد. در کسوت روحانی می توان در جامعه نقش متری داشت ولی نه با بهره گیری از ایدئولوژی مذهبی. خمینی تا زمانی که با رژیم سلطنتی و امپریالیسم حامی آن مبارزه می کرد نقش متری داشت، وقتی حکومت مذهبی را مستقر گردانید، ارتجاعی ترین فرد انقلاب بهمن از آب درآمد که تاریخ هرگز از او به نیکی یاد نخواهد کرد.

روحانیت کوشیده است به خیال خود، با احتراز از سوسیالیسم و سرمایه داری، عدالت اسلامی برقرار کند. اما از درون این به اصطلاح عدالت اسلامی نظام سرمایه داری و در بدترین شکل آن سردرآورده است. اکنون با توسل به سرکوبی بی سابقه می کوشد از بروز اشاعه عادات و رسوم و فرهنگ سرمایه داری جلوگیری کند اما هر چه بیشتر دست و پا می زند بیشتر در تاروپود نظام سرمایه داری گرفتار می آید. زمانی که توده های محروم، محروم از جمیع جهات، برای تحول بنیادی جامعه و رفع محرومیت و بی عدالتی به قیام برخیزند، هیچ آخوندی، هیچ مذهبی قادر نیست راه را بر آنها ببندد. آنچه را که کیانوری نمی بیند، روحانیت حاکم آن را حس می کند. این روحانیت حاکم که تبلیغات مذهبی را برای فرو نشاندن آتش خشم و نارضایتی مردم کارساز نمی بیند یک نیروی مسلح چند صد هزار نفری آفریده است و برای آن که خود این نیروی مسلح او را بر زمین نکوبد آن را به بخش های ارتش، پاسدار و بسیج تقسیم کرده تا در صورت لزوم آنها را به جان یکدیگر بیندازد و حکومت «الهی» بر جای بماند.

کیانوری در مورد نام «توده» برای حزب از قول شوروی ها می گوید: «کمونیسم در یک کشور اسلامی زمینه ای نخواهد داشت»، معلوم نیست کیانوری این مطلب را از کی و از کجا شنیده است. خود او در زمان تأسیس حزب توده تماسی با این جریان سیاسی نداشته و نمی توانسته آن را حتی از دهان مؤسسين حزب توده بشنود. در هیچ یک از آثار او که تا اکنون درباره تأسیس حزب توده نگاشته شده چنین نظری از جانب شوروی ها نیامده است. من با

ایقان و ایمان کامل بر آنم که شوروی ها چنین نظری نداده اند، نمی توانسته اند بدهند. این نظر ساخته و پرداخته خود کیانوری برای خوشایند سران جمهوری اسلامی و بدنام کردن شوروی سوسیالیستی است و در همان حال هوشدار به کمونیست ها که ایران کشوری اسلامی است و بیهوده در اندیشه تبلیغات کمونیستی و سازماندهی نباشند!

اساساً حزب کمونیست با اعتقادات دینی و مذهبی توده های مردم کاری ندارد. مبارزه حزب مبارزه سیاسی است به خاطر تحقق برنامه معین. هر آنکس که این برنامه را بپذیرد و بخواهد به خاطر تحقق آن پیکار کند می تواند وارد حزب شود خواه مسلمان باشد یا مسیحی، یهودی یا بودائی. مگر نه اینست که در حزب توده ایران افراد با اعتقادات مذهبی متفاوت (مسلمان، مسیحی، یهودی) شرکت داشتند و آنچه که مورد توجه قرار نمی گرفت اعتقادات مذهبی آنها بود. اینها همه الفبای حزب سیاسی است. خمینی و یاران او مانند هر گروه و سازمان سیاسی دیگر، مبارزه سیاسی می کردند، مردم را به پیکار به ضد قدرت حاکمه خدمتگزار امپریالیسم، به ضد امپریالیسم امریکای حامی و پشتیبان آن فرا می خواندند. مگر قیام ۱۵ خرداد [جوزا] ۴۲ یک طغیان مذهبی بود و نه یک قیام سیاسی؟ مگر اعلامیه مشهور خمینی درباره لایحه کاپیتولاسیون که از تصویب مجلسین گذشت و تأثیر عمیقی در توده های مردم باقی گذاشت یک پیکار سیاسی نبود؟ مگر مبارزه روحانیت هوادار سیاست در آستانه انقلاب بهمن قدرت حاکمه را هدف می گرفت؟ تصرف قدرت حاکمه را با دین و مذهب چکار است؟ منتها روحانیت برای پیشبرد سیاست از شبیه سازی های مذهبی نیز کمک می گرفت. خمینی برای دست یافتن به قدرت سیاسی پیکار می کرد و متأسفانه به علت خلاء مطلق که از لحاظ سازمان های سیاسی وجود داشت، به علت آزادی نسبی روحانیت در مبارزه سیاسی، او توانست در رأس انقلاب قرار گیرد، انقلاب را به سوی پیروزی رهبری کند، قدرت را در دست گیرد و به روحانیت هوادار خود بسپارد. در مبارزه روحانیت هوادار خمینی این سیاست بود که اعمال می شد و نه مذهب، منتها سیاست توسط گروهی ملبّس به عبا و نعلین و عمامه. آنچه در مبارزات این گروه نقش تعیین کننده داشت سیاست بود و نه اسلام. «تئوری» در آمیختن سیاست با مذهب که خمینی مبلّغ و مدافع آن بود و اکنون به علت برخورداری از نعمات دنیوی هر آخوندی از آن جانبداری می کند؛ در واقع اعمال حکومت (سیاست) با استفاده از مذهب به عنوان توجیه و تأیید حکومت روحانیت و برقراری فشار و ترور و سرکوبی توده های مردم است و گر نه دین و مذهب امری باطنی و درونی است و آن را با حکومت و سیاست چه کار! روحانیت از مذهب بهره می گیرد برای آن که مردم را به سوی بندگی و بردگی سوق دهد. مگر خمینی نگفت: «حالت تعب را در مردم به وجود آورید!»، تعب را به درگاه حکومتی که خود را حکومت «الله» می خواند. کیانوری بر همه اینها مهر تأیید زد و تا آنجا پیش رفت که به قانون اساسی جمهوری اسلامی که مردم را وامی دارد بیچون و چرا به بردگی این حکومت تن در دهند رأی داد و همه را نیز فراخواند به آن رأی موافق دهند.

تکیه کیانوری بر مذهب و اسلام به خاطر توجیه سیاستی است که به «توصیه» حزب «کمونیست» اتحاد شوروی درپیش گرفت. در همان حال به خاطر خوشایند و جلب اعتماد مقامات حکومت مذهبی بود. آیا در این مشی حزب توده کمترین رایحه ای از مارکسیسم به مشام می رسد؟ با این وجود کیانوری مدّعی است که از دید مارکسیسم از خطرات خود دفاع می کند. مارکسیسمی که کیانوری از آن یاد می کند مجموعه ترفندهائی است که در صورت موفقیت می توانست ابر قدرت شوروی را از طریق ایجاد «حکومت ملی و دموکراتیک» که در آن همه نیروها باید سهمی داشته باشند و یا حتی از طریق سرنگونی قهری حکومت مذهبی (کودتا) به اهداف و امیال خود برساند.

۲ - در ارتباط با نام «توده» برای حزب، کیانوری می گوید:

«علت این که نام حزب را توده گذاشتند یک مسئله قدیمی است که در ۱۹۳۶ ستالین مطرح کرد. او می گفت در کشورهای عقب مانده کمونیست ها نباید به نام حزب کمونیست فعالیت کنند بلکه باید در جبهه شرکت کنند چون در این کشورها هنوز برای پذیرش افکار کمونیستی آمادگی نیست. این مال ۱۹۳۶ است. بدین ترتیب پیشنهاد شوروی ها این بود که کمونیسم در یک کشور اسلامی زمینه ای نخواهد داشت و شما نمی توانید به جز معدودی کسی را جلب کنید.» (ص. ۷۵ و ۷۷)

معلوم نیست کیانوری اینهمه معلومات را از کجا کسب کرده است. چگونه ممکن است چنین نادرستی هائی را بر روی کاغذ ریخت و مدعی دفاع از آنها شد؟

الف - ستالین، آنچه را که کیانوری به غلط به او نسبت می دهد نه در ۱۹۳۶ که در ۱۹۲۵ طی سخنرانی در «دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق» (کوئو) ابراز داشت.

ب - ستالین مطلقاً از کشورهای عقب مانده سخن نمی گوید. سخن بر سر کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره است که از لحاظ سیاسی و اقتصادی مفاهیم دقیقی هستند. عقب ماندگی پدیده ای نسبی است نه تنها نسبت به جریان تاریخ بلکه نسبت به کشورهای دیگر. ایران در زمان تأسیس حزب توده (۱۳۲۰) کشوری عقب مانده بود، اکنون نیز کشوری عقب مانده است. آیا این بدان معنی است که در ایران طی ده ها سال همه چیز دست نخورده باقی مانده و کشور ما مطلقاً رشد و تکامل نیافته است؟ بدیهی است چنین تصدیقی دور از واقعیت است. عقب ماندگی ایران در مقایسه با کشورهای پیشرفته صنعتی است و در این ارتباط باید گفت عقب ماندگی ایران علی رغم پیشرفت های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، امروز بیش از زمان تأسیس حزب توده است.

فرض کنیم ایران عقب مانده در ۱۳۲۰ برای پذیرش افکار کمونیستی آمادگی نداشت، چنانکه عقب ماندگی را ملاک قرار دهیم باید نتیجه گرفت که امروز نیز چنین آمادگی وجود ندارد. نتیجه آن که تا زمانی که ایران به عالی ترین سطح تکامل نیروهای مولد، به بالاترین دستاوردهای تکنیک و تکنولوژی دست نیافته - چون در غیر اینصورت حالت عقب ماندگی کماکان ادامه خواهد یافت - (و ایران چه موقع به چنین مرحله ای خواهد رسید؟) کمونیست های ایران باید با مبارزه به خاطر سوسیالیسم و کمونیسم وداع کنند. چنین است نتیجه روایتی که کیانوری از ستالین به دست می دهد و این به هر حال با مارکسیسم سوسیال امپریالیسم شوروی در انطباق است.

درست به علت همین اندیشه نابردانه و ضد مارکسیستی، ستالین نمی تواند، آنهم در «دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق» که در آن وظائف کمونیست ها را در مبارزه برمی شمرد چنین حکمی صادر کند.

پ - کیانوری چنانچه این سخنرانی را خوانده بود و آنچه را که تصادفاً به گوش او رسیده بازگو نمی کرد می دانست که در آن صحبت از عقب ماندگی نیست، از کشورهای مستعمره و وابسته است، می دانست که ستالین چنین حکم مطلق نیز برای این کشورها صادر نکرده است. به عکس تکیه آموزش او بر تشکیل حزب کمونیست در تمام شرایطی است که در این کشورها بورژوازی و پرولتاریا پدید آمده اند. ستالین چنین می گوید:

« ۱ - کسب آزادی کشورهای مستعمره و وابسته در قبال امپریالیسم امری غیر ممکن است چنانچه انقلاب پیروزمند صورت نپذیرد. استقلال را نمی توان کسب کرد بدون آن که برای آن کاری انجام داد.

۲ - به پیش راندن انقلاب و نیل به استقلال تام و تمام در مستعمرات و کشورهای وابسته که از لحاظ سرمایه داری رشد یافته اند، بدون منفرد ساختن بورژوازی سازشکار، بدون رهائی توده

های انقلابی خرده بورژوا از تأثیر این بورژوازی، بدون عملی ساختن سرکردگی پرولتاریا بدون سازمان دادن عناصر پیشرفته طبقه کارگر در یک حزب کمونیست امکان پذیر نیست» (تکیه از من)

اکنون این سؤال مطرح می شود: آیا در ۱۳۲۰، سال تأسیس حزب توده، سرمایه داری در ایران وابسته، واقعیتهای چشمگیر نبود؟ من فعلاً از این مطلب می گذرم که پیش از حزب توده، حزب کمونیست و اتحادیه های کارگری در ایران وجود داشته و فعالیت می کرده اند و قانون سیاه ۱۳۱۰ برای سرکوبی طبقه کارگر و حزب سیاسی آن وضع شد. در ۱۳۲۰ ده ها و صدها هزار کارگر و پیشه ور در مؤسسات تولیدی ایران به کار اشتغال داشتند. با این ترتیب چگونه ممکن است مقامات شوروی تحت پیشوائی ستالین به مؤسسين حزب نام «توده» را توصیه کنند به این علت که جامعه عقب مانده ایران «هنوز برای پذیرش افکار کمونیستی آماده نیست ... و کمونیسم در یک کشور اسلامی زمینه ای نخواهد داشت».

ستالین در سخنرانی خود نه از مذهب و نه از اسلام سخن به میان می آورد و بدرستی به آنها اشاره ای ندارد. چنانکه در پیش گفتم حزب کمونیست کار و فعالیتش سیاسی است و نه این که بخواهد کسی را از دین اسلام و مذهبی که به آن معتقد است برگرداند، بحث های بی نتیجه، بی سرانجام و شکست آفرینی به راه اندازد که جز تفرقه و ناکامی ثمری به بار نمی آورد. انقلاب برای پیروزی به سازمان دادن و مبارزه توده های محروم نیاز دارد. حزب باید بتواند با برنامه و روش های سنجیده این توده ها را به راه پایان دادن به محرومیت های آنها بکشانند و توده ها باید به تجربه خود دریابند که حزب واقعاً از جان و دل در خدمت آنها است و هم او است که قادر است مشکل های زندگی آنها را بگشاید. آنگاه است که توده ها هر چه باشد دین و مذهب و عقب ماندگی آنها، رهنمودهای حزب را می پذیرند بدانها عمل می کنند و انقلاب را به پیروزی می رسانند. در هر جا که حزب کمونیست در کار انقلاب پیروز شده (شوروی و چین و...) راهی جز این نرفته است. این اندیشه که کمونیسم در یک کشور اسلامی زمینه ای ندارد و سراسر حیات حزب توده در ایران خلاف آن گواهی می دهد از بیخ و بن نادرست است و با هیچ سفسطه و ترفندی نمی توان از آن دفاع کرد.

۳ - کیانوری چگونه می تواند در خاطراتش از نظری دفاع کند که در سر لوحه انشعاب خلیل ملکی جای داشته است؟ من قبلاً بر اساس گفته ها و نوشته های انشعابیون توضیح داده ام که انشعاب ملکی در مخالفت با انترناسیونالیسم پرولتری صورت گرفت. احساسات ملی او و یارانش آنها را برمی انگیزد که حزب توده را به رویارویی با حزب کمونیست و دولت شوروی بکشانند و چون توفیق نیافتند به انشعاب توسل جستند. خلیل ملکی انترناسیونالیسم پرولتری را با پرچم انترناسیونالیسم «به مفهوم ستالینی» تخطئه می کرد و برای توضیح این مفهوم دست به دامان ایزاک دویچر تروتسکیست زد و از او مدد گرفت که من در بخش یکم «یادهاهی از گذشته» آورده ام.

اکنون کیانوری حرف ملکی را تکرار می کند. ملکی بر آن بود که «منافع ملی ایران و کشورهای دیگر می بایست فدای سیاست شوروی گردد» («خاطرات» ص. ۴۵۵)، جوانان و روشنفکران مجبور بودند «پیوسته از تزهائی دفاع کنند که با منافع و هدفهای اجتماعی ملت ایران تناقض داشت» (همانجا، ص. ۳۸۰) کیانوری هم سیاه بر روی سفید می نویسد: ستالین «گفت که منافع شوروی اولویت دارد، باید منافع ملی را فدای آن کرد» («خاطرات»، ص. ۱۲۴). تشابه نظریات کیانوری و ملکی مانند آفتاب روشن است و نمی توان آن را ندید. خوب اکنون باید از

کیانوری پرسید؛ چرا در آنزمان با انشعابگران نرفت؟ چرا، با نظر انشعابیون درافتاد آنچنان که در جرگه «ذوات اربعة خبیثه» جای گرفت؟

شاید کیانوری مدعی شود که این نظر امروزی او است و او در آن زمان در گمراهی به سر می برده است. اگر چنین است چرا امروز در خاطرات خود به انشعاب ملکی و یاران او می تازد، مگر نه اینست که آنها از «انترناسیونالیسم تحمیلی ستالین» شکایت داشتند و می خواستند این تحمیل را از دوش خود بردارند؟ مگر نه اینست که آنها و ملکی در پیشاپیش آنها، آتموقع حرفی را می زدند که کیانوری امروز می گوید؟ مگر نه اینست که کیانوری با پیش کشیدن «انترناسیونالیسم تحمیلی ستالین» که گویا منافع ملی را فدای مقتضیات اتحاد شوروی می کرد بر ادعای انشعابگران صحه می گذارد؟ کیانوری در خاطرات خود می بایست حق را به حق دار می داد. اما او این کار را نمی کند. البته این هم از برکات برخورد از «دیدگاه مارکسیسم» به مسائل مطروحه است!

آنچه بیشتر مایه شگفتی است غلبان احساسات ملی کیانوری است. او ستالین را نکوهش می کند که گفت (اشاره ای هم ندارد که کی و در کجا گفت، لابد آن را «یواشکی» و «درگوشی» به شخص کیانوری گفته و او اکنون این «راز» را فاش می کند) «منافع ملی خود را فدای منافع دولت شوروی کنید» و کیانوری هم منافع ملی ایران را سخاوتمندانه در پای دولت شوروی ریخت و اکنون از گذشته خود ابراز ندامت می کند. او نیازی نمی بیند توضیح دهد کدام منافع ملی فدای کدام منافع دولت شوروی شد. شاید موافقت حزب توده با امتیاز نفت شمال با تشکیل شرکت مختلط ایران و شوروی برای بهره برداری از منابع نفت شمال، منافع ملی ما را فدای منافع دولت شوروی می کرد که بحمدالله نمایندگان انگلیس و امریکا در مقام نخست وزیری و مجلس شورا و سنا با سپردن منابع نفتی ایران به امپریالیست ها از «منافع ملی» ما پاسداری کردند و نگرانی کیانوری را از هدر رفتن منافع ملی برطرف ساختند! شاید تشکیل نهضت دموکراتیک در آذربایجان که کیانوری از آن تجلیل می کند، منافع ملی ایران را فدای منافع دولت شوروی می گرداند که خداوند را سپاس که نمایندگان ایرانی امپریالیست ها و خود امپریالیست ها با تهدیدهای مکرر به جنگ و استفاده از سلاح اتمی منافع ملی ما را حفظ کردند و نگذاشتند قربانی منافع دولت شوروی شود! به راستی گفته های کیانوری در زمینه منافع ملی بیشتر به طنز و فکاهی می ماند و ناگزیر باید آن را به مسخره گرفت. اضافه کنم که نظر ستالین در این مسأله که انترناسیونالیست کیست، در بخش یکم «یادهایی از گذشته» (ص. ۲۱) آمده است، میتوان آنرا با آنچه که ستالین به کیانوری «گفت» مقایسه کرد.

۴ - «مارکسیسم» کیانوری از یاد می برد که ملت یک مفهوم بورژوائی است و «منافع ملی» همان منافع بورژوازی حاکم است. این حقیقت امروز در سراسر جهان و در ایران آنقدر عیان و آشکار است که به چشم هر کس می آید. «مارکسیسم» کیانوری از یاد می برد که دفاع از «منافع ملی» چیزی جز دفاع از منافع طبقه حاکم نیست و هیچ کمونیستی حفظ و حراست منافع طبقه حاکم را بر عهده نمی گیرد. در این مسأله «مارکسیسم» کیانوری به وضوح در تضاد با مارکسیسم لنین است:

«جدا کردن دقیق منافع طبقات اسیر، زحمتکشان و استثمار شوندهگان از مفهوم عام منافع خلق به

طور کلی، که منافع آن منافع طبقه حاکمه است» (تزهائی برای کنگره انترناسیونال کمونیست)

«مارکسیسم» کیانوری از یاد می برد که ملت به طبقات تقسیم می شود و هر حزب سیاسی مدافع منافع یکی از طبقات است. حزب طبقه کارگر از منافع آتی و آتی طبقه کارگر دفاع می کند، تحقق اهداف و آرمانهای این طبقه را در مد نظر دارد که در نقطه مقابل اهداف و آرمانهای طبقه بورژوازی است.

این چه مارکسیستی است که منافع بورژوازی حاکم را مافوق طبقه کارگر می گذارد؟ این چه مارکسیستی است که کیانوری را در غم فدا شدن «منافع ملی» فرو می برد و به مقابله با ستالین وامی دارد که گویا می خواهد منافع ملی ایران را تابع منافع دولت شوروی کند؟

«مارکسیسم» کیانوری «ناسیونالیسم بورژوائی» است که نام مارکس را هم می آلود و ایکاش که «ناسیونالیسم بورژوائی» می بود. «مارکسیسم» کیانوری ایدئولوژی بورژوازی تازه به دوران رسیده اتحاد شوروی در نیمه دوم قرن حاضر است که برای انجام مقاصد پلید و نابکارانه خود عنوان «مارکسیسم - لنینیسم» را نیز بر خود چسبانید، «مارکسیسم» کیانوری همان مشی بین المللی اتحاد شوروی است که من قبلاً توضیح داده ام و این مشی گر چه عنوان «مارکسیسم - لنینیسم» را یدک می کشد، مشی ضد مارکسیستی، ضد کارگری، ضد سوسیالیستی است، مشی که کیانوری را وامی دارد نه تنها از منافع و آرمانهای طبقه کارگر روی برگرداند بلکه «منافع ملی» ایران را نیز قربانی مطامع بورژوازی امپریالیست شوروی بنماید. «مارکسیسم» کیانوری به راستی همه چیز هست جز مارکسیسم مارکس و ایدئولوژی طبقه کارگر.

کیانوری در خاطرات خود، مانند کشاورز و اسکندری، از موافقت حزب با پیشنهاد واگذاری نفت شمال به اتحاد شوروی با تلخی یاد می کند: «این موضع که باید نفت شمال به شوروی داده شود کار درستی نبود» (ص. ۱۰۱) او تظاهرات عظیم حزب توده را یکی دو روز پس از ورود کافتراندزه نماینده شوروی و «پیدا شدن چند کامیون سرباز شوروی در انتهای صف تظاهرکنندگان» نه تنها اشتباه بزرگی از رهبری حزب بلکه اشتباه بزرگتری از طرف شوروی» می شمرد که «حزب ما را اینطور گرفتار بدنامی کرد» (ص. ۱۰۳)

البته این، دید امروزی کیانوری، دید «مارکسیسم ملی» او است و گر نه در آن زمان او خود یکی از مدافعان سرسخت امتیاز و شرکت مختلط بود و با بیانات «پرشور» همه را به صحت آن متقاعد می ساخت. مواضع کیانوری در قبال نفت شمال، تظاهرات حزب و افسانه واگذاری نفت شمال به انحصارهای نفتی امریکائی همان مواضع اسکندری است که من در بخش یکم «یادهایی از گذشته» توضیح داده ام ۱ اما «چند کامیون سرباز شوروی» که کیانوری را سخت آزرد و در همان موقع جنجال بزرگی در مطبوعات ملی و ارتجاعی به راه انداخت، چرا باید مایه بدنامی و سرافکندگی باشد. دولت ساعد تهدید کرده بود که با قوه قهریه از تظاهرات جلوگیری خواهد کرد. در چهار راه اسلامبول من خود شاهد بودم که سربازان به فرمان افسر، خود را برای شلیک آماده کردند. در کامیون ها کارگران و زحمتکشان اتحاد شوروی بودند که لباس سربازی بر تن داشتند، حضور آنها هوشداری بود به دولت که دست خود را به خون کارگران آغشته نکند. این اقدام سربازان ارتش سرخ نشانه همبستگی کارگران شوروی با کارگران ایرانی به خاطر جلوگیری از ریختن خون آنان بود. چرا باید مایه آبروریزی باشد؟ چنانچه برادری با اسلحه از برادر خود در برابر دشمنی که آماده کشتن او است دفاع کند باید او را ملامت کرد؟

کمونیست ها طبقه کارگر را در مرکز دید خود می گذارند و همه چیز را در ارتباط با سرنوشت این طبقه ارزیابی می کنند. برای آنها طبقه کارگر یکی است ولو آن که بورژوازی آن را بر حسب ملت و کشور تقسیم کند. برادری و همبستگی میان کارگران جهان سنگ بنای مارکسیسم است. وقتی افراشته، در پایان جنگ جهانی دوم، در زمانی که کارگران و کمونیست های یونان را ارتش استعماری انگلیس با سلاح های مرگبار قتل عام می کرد، این بیت را سرود:

به سوی پرتغالیهای یونان ۲

سلام پرتغالیهای ایران

برادری و همبستگی طبقاتی کارگران ایران را با کارگران یونان رقم می زد و چهره حزب توده ایران را به مثابه حزب طبقه کارگر نشان می داد. برادری و کارگران شوروی با کارگران ایران از سرشت کارگری آنان برمی خاست که شایسته ستایش بود و نه درخور نکوهش.

شگفت اینجا است که کیانوری پس از پیروزی کودتا برای نجات عده ای از کادرها که در خطر دستگیری و زندان و اعدام قرار داشتند، پانصد هزار تومان از مقامات شوروی پول گرفت. (ص. ۳۰۹) دریافت این مبلغ کلان را از مقامات شوروی باید به حساب گدائی و دریوزه گذاشت و خود را آبرو باخته و شرم زده پنداشت و یا به نشان همبستگی کارگران ایران و شوروی؟ کیانوری در این باره چیزی نمی گوید ولی مسلم است که این هر دو جلوه های متفاوت از پدیده واحد می باشند. در این حال چرا این یک شایان ستایش است و آن یک درخور نکوهش؟

کیانوری بر همه گونه «کمک» تسلیحاتی، مالی و حتی اعزام پاسدار برای تروریست ها و آدمکشان اسلامی در نقاط دیگر جهان که سر انسان های مظلوم و بیگناه را گوش تا گوش می برند، مهر تأیید می زند، به آن عنوان «انترناسیونالیسم اسلامی» اعطاء می کند و واژه پاک و منزّه انترناسیونالیسم را نیز به ابتذال می کشاند ولی همبستگی طبقه کارگر را ولو در شکل مسلح تا سطح بدنامی و آبروریزی تنزل می دهد.

۵ - ستیزندگان با مارکسیسم گاهی سخن احمقانه و نابخردانه ای را به مارکس و مارکسیسم نسبت می دهند، آنرا رد می کنند و سپس باد در غبغب می اندازند که مارکسیسم راهگشای جامعه کنونی به سوی آینده ای بهتر و روشنتر نیست. کیانوری در صف این ستیزندگان است.

او ابتداء انترناسیونالیسم پرولتری را از زبان ستالین می آورد که «منافع ملت‌ها باید فدای منافع دولت شوروی شود» (حال ستالین در کجا چنین سخن بیهوده ای را گفته یا نوشته برای او مطرح نیست وظیفه او این است که گاه و بیگاه نیشی به ستالین بزند) سپس اینگونه مطلب را دنبال می کند:

«انترناسیونالیسم مارکسیستی غیر از آن است که ستالین تحمیل کرد. انترناسیونالیسم مارکسیستی برای هر ملتی منافع ملی خودش مقدم است و نباید گذاشت که این منافع با منافع ملت های دیگر تضاد پیدا کند. چنین تضادهایی را باید دوستانه حل کرد یعنی طبق انترناسیونالیسم مارکسیستی باید تضاد بین منافع ملی کشورها نه از راه مخاصمه بلکه دوستانه حل شود. این انترناسیونالیسم غلط است، انترناسیونالیسم اسلامی هم همین را می گوید» (ص. ۱۲۴)

حال همراه با کیانوری فرض کنیم که ملت ها تضاد منافع پیدا می کنند. چگونه باید تضاد را رفع کرد؟ روشن است که ملت ها نمی توانند در محلی گرد آیند و برای مشکل راه حلی بجویند. انجام این مهم ناگزیر بر دوش دولت ها می افتد، این دولت ها هستند که نمایندگان ملت هایند، این دولت ها هستند که برای حل مسائل مورد اختلاف به چاره جوئی می پردازند، این دولت ها هستند که باید اختلافات خود را از راه مسالمت و مذاکره و نه از طریق مخاصمه حل و فصل نمایند. مناسبات میان دولت ها و اصولی که باید بر آنها حاکم باشد آن چیزی است که همزیستی مسالمت آمیز نام گرفته و اصول آن برای نخستین بار در کنفرانس باندونگ (۱۹۵۵) تنظیم شد که بعداً همه دولت ها به آن پیوستند.

اصل همزیستی مسالمت آمیز به دولت ها (ملت ها، کشورها) اجازه می دهد که موجودیت یک دیگر را بپذیرند، اختلافات خود را منصفانه به سود یک دیگر حل کنند، با یک دیگر در صلح و صفا به سر برند. همزیستی مسالمت آمیز هیچ گاه در جهان جامعه عمل نبوده است و نمی تواند ببویشد. کیانوری به اصل همزیستی مسالمت آمیز که معلوم خاص و عام است نام «انترناسیونالیسم مارکسیستی» می دهد و این خود می رساند که این بزرگوار نه از

انترناسیونالیسم پرولتری (مارکسیستی) چیزی می‌فهمد و نه از همزیستی مسالمت آمیز که به وفور درباره آن گفته و نوشته اند، سر درمی‌آورد. اگر درک کیانوری را از انترناسیونالیسم بپذیریم معلوم می‌شود تمام امور سازمان های سیاسی، اقتصادی، نظامی که دولت ها (کشورها، ملت ها) در آن شرکت دارند (جامعه اقتصادی اروپا، پیمان آتلانتیک شمالی، سازمان کشورهای غیر متعهد، سازمان های کشورهای اسلامی، اکو و نظائر اینها) بر اساس انترناسیونالیسم پرولتری «حل و فصل» می‌شود و ما نادانان از دنیا بی‌خبر آنرا نمی‌دانسته ایم!!

هر آنکس که حتی یک بار و آنهم سرسری به «مانیفست کمونیست» مارکس نگاهی انداخته باشد، شعاری که در سرلوحه آنست: «پرولترهای سراسر جهان متحد شوید!» نظر او را جلب می‌کند. آیا واقعاً کیانوری یک بار هم به این اثر مارکس نظری نینداخته یا اگر انداخته معنی و مضمون این شعار را درنیافته است یا این اراجیف را به خاطر وظیفه ای که در تخطئه مارکسیسم بر عهده دارد بر زبان می‌آورد؟

۶- کیانوری مدعی است که «انتقاد حزب کمونیست شوروی از مواضع هیأت اجراییه بارها به ما ابلاغ شد» (ص. ۷۹ و ۲۸۹). (منظور مواضع رهبری در قبال دولت دکتر مصدق است) از زمانی که در ۱۳۲۵ به عضویت رهبری درآمد تا هنگام ترک ایران (۱۳۳۱) به جز انتقاد بجا و بحق نخستین اعلامیه هیأت اجراییه موقت هیچ‌گاه شاهد مداخله مقامات شوروی در امور داخلی حزب توده نبوده‌ام. من به عنوان عضو هیأت اجراییه از چنین انتقادی بی‌اطلاعم. چنانچه اصل موضوع ساخته و پرداخته کیانوری نباشد می‌توان تصور کرد که انتقاد به شخص کیانوری ابلاغ شده و هیأت اجراییه از آن آگاهی نیافته است.

در برخورد با این انتقاد گویا هیأت اجراییه بر این عقیده بوده: ما کشور خود را بهتر از هر کس دیگری می‌شناسیم و بیشتر از هر کس دیگر یا مقام دیگری صلاحیت تعیین خط مشی و سیاست خود را داریم. این گفته که بیشک بر زبان هیچ‌کس نیامده ساخته و پرداخته خود کیانوری است. مگر ممکن است مقامات حزب کمونیست اتحاد شوروی بارها نادرست بودن مشی حزب را به هیأت اجراییه یادآور شوند و رهبری در موضع خود همچنان سرسختانه باقی بماند؟ آیا می‌شود تصور کرد که افرادی مانند بقراتی، بهرامی، یزدی از انتقاد مکرر مقامات شوروی اطلاع یابند و آن را ناشنیده انگارند؟ با شناختی که من از این افراد دارم چنین برخوردی را از جانب آنها از محالات می‌دانم.

خاطرات کیانوری حاکی است که او مطبوعات شوروی را می‌خوانده که در آنها از دکتر مصدق و سیاست دولت او حمایت می‌شده است: «خوب به یاد دارم که در یکی از شماره های مجله فلسفی که از طرف شعبه فلسفه آکادمی علوم شوروی منتشر می‌شد مقاله جالبی درباره نهضت ملی ایران و تأیید آن درج شده بود.» باید بگویم که مجله «مسائل فلسفی» فقط به مسائل فلسفی می‌پرداخت و مسائل سیاسی در آن جایی نداشت. شوروی ها در آنزمان مجلات مختلف و متعددی برای تحلیل از مسائل سیاسی و نهضت های دموکراتیک ملی انتشار می‌دادند، نیازی نبود که درباره نهضت ملی ایران در مجله «مسائل فلسفی» مقاله بنویسند که جای چنین مقاله ای هم در چنین مجله ای نیست. وانگهی این مجله فقط به زبان روسی انتشار می‌یافت و کیانوری را در آنزمان با زبان روسی آشنا نبود. شاید مجله دیگری مانند «عصر جدید» یا «زندگی بین المللی» را که هر دو به زبانهای دیگر نیز ترجمه می‌شدند به جای «مسائل فلسفه» گرفته است!

کیانوری در خاطرات خود، چنان که آمد، از دریچه خاصی به مسائل و حوادث نگریسته است، از دریچه دفاع از مشی و سیاست امپریالیسم «سوسیالیست» شوروی. طبیعی است چنین برداشتی جز آن که مسائل را به گونه ای دیگر مطرح کند و رویدادها را دگرگون جلوه دهد چاره دیگری ندارد.

سخنی کوتاه درباره خودم

من خود پرورده حزب توده ایران، حزب طبقه کارگرم. حزب توده بود که مرا با جهان بینی طبقه کارگر آشنا کرد، هم او بود که به من امکان داد شناخت خود را از این جهان بینی ژرفا و دامنه بیشتری بخشیم، حزب توده بود که به من امکان داد آموزش خود را به کار بندم و تجربه بیندوزم، حزب توده بود که به من هویت کمونیستی داد. اما اینها همه به من آموخت که دفاع از حقیقت را وجهه همت خود قرار دهم، در دفاع از حقیقت استوار بمانم، از دشواریها و سختی ها نهراسم. توجه داشته باشید که با این سخنان درست قصد ندارم «قهرمان بازی» در آورم، چه بسا اگر من نیز مانند دیگران به زندان جمهوری اسلامی می افتادم در مکتب آیت الله مطهری به «تلمذ» می نشستم، از پاسداران زندان فلسفه و سیاست می آموختم چنان که دیگران آموختند! در زندان اوین، خواه در دست ساواک یا واواک، شرافت و مقام انسانی را تا آن حد تنزل می دهند که شما «بیاموزید» آنچه را که به شما «می آموزند» و با آموخته خود دیگران را نیز ارشاد کنید! استواری من در دفاع از حقیقت در شرایط زندگی روزمره است که ممکن است تا سرحد مرگ نیز پیش رود. من در شرایطی به دفاع از حقیقت برخاستم که دیگران تسلیم شدند و این ثمره همان آموزشی است که حزب توده به من داد، ثمره شناخت واقعی از آن جهان بینی است که در مکتب حزب توده آموختم، ثمره استواری من در ایمان به این مکتب است.

نویسنده ای که قلم خود را در خدمت صاحبان زور و زر نهاده می نویسد:

«اینجا و آنجا آدم هائی هستند که با گذشته کمونیستی خویش هویتی چنان مشترک پیدا کرده اند که

بدون آن خویش را چنان خواهند انگاشت که نیستند.»

این آدم پر مدعا که قلم خود را نفهمیده و نسنجیده بر روی کاغذ می دواند، به خودش حساب پس نمی دهد که چرا او حق دارد هویت بورژوائی، ناسیونالیستی و حتی شونیستی خود را حفظ کند و با گذشته خود گذشته ای بسیار دور، چنان پیوندی برقرار سازد که بدون آن هویت خود را گم می کند، اما کمونیست ها چنین حقی را ندارند. گذشته کمونیستی کمونیست های راستین مایه مباهات است، آنها به آن افتخار می کنند. چرا باید چنین گذشته ای را به دست فراموشی بسپارند و در جرگه آدمهائی از قماش نویسنده مذکور درآیند؟ چرا باید ایدئولوژی پاک، منزه و آینده نگر کمونیستی را با ایدئولوژی منحن بورژوازی جایگزین کنند و مبلغ نظامی گردند که سراسر فساد و تباهی است؟ آیا چنین تحول درونی است که به کمونیست ها هویت می بخشد؟ بگذار کمونیست های راستین هویت پرولتری و انترناسیونالیستی خود را نگاه دارند، هویت بورژوائی و ناسیونالیستی ارزانی امثال نویسنده نادان و نابخرد باد!

به من میگویند: «اینها همان حرف های کهنه است!» شگفتا، آیا از این مهملتر سخنی می توان گفت؟ اگر کسی بگوید: در یک مثلث قائم الزاویه، مربع و ثمر مساوی است به مجموع مربع دو ضلع دیگر، قضیه ای که دو هزار و ششصد سال پیش فیثاغورث آن را کشف کرد (و در جایی خوانده ام که یک هزار سال پیش از فیثاغورث، بابلیها آن را می شناختند) حرف کهنه ای بر زبان آورده است؟ اگر کسی بگوید: انسان منشاء حیوانی دارد که بیش از یک قرن از کشف آن می گذرد حرف کهنه ای زده است که نباید بگوید؟ قضیه فیثاغورث یا تئوری داروین یک حقیقت است و حقیقت کهنه و نو ندارد. حرف من، حرف روز، حرف زمان حاضر است، از آن مهملتر حرف آینده جامعه انسانی است. اگر صاحب نظر بی نظری به وضع کنونی جهان بنگرد و آن را موشکافانه بررسی کند جز آن که من می گویم نمی تواند بگوید.

عجیب آن که کسانی این ایراد را به من می گیرند که خود حرفهای کهنه تری می زنند، حرفهایی که قرنهای است بر سر زبانها است، حرفهایی که از راست ترین جناح بورژوازی حاکم تا چپ ترین آن مدام و برای فریفتن طبقه

کارگر و توده های زحمتکش، آنها را تکرار می کنند، حرفهائی که رهبران بورژوازی حاکم از بیل کلینتن، کوئل و میتران گرفته تا خامنه ای و رفسنجانی آنها را بر زبان می آورند. مگر بورژوازی حاکم و خدمتگزاران وی از دموکراسی و عدالت اجتماعی (دو سراب جامعه کنونی) سخن نمی گویند و خود را مدافع آن نمی نمایند؟ از کی تا به حال شعار دموکراسی و عدالت اجتماعی که بسیاری تازه به کشف آن نائل آمده و آن را در سرلوحه برنامه خود با خط زَر می نویسند و به اتفاق آواز می دهند حرفهای تازه است؟ این حرفها حتی پشتوانه واقعی هم ندارند. مگر می توان منکر شد که دموکراسی و عدالت اجتماعی در جامعه طبقاتی افسانه است، خواب و خیال است. سه قرن است که بورژوازی وعده عدالت اجتماعی می دهد، اما واقعیت جامعه بر چه چیز گواهی می دهد؟ از یکسو وضع توده های مردم، روز به روز وخیمتر و رقت بارتر می شود، شکاف میان فقر و ثروت وسیعتر و عمیقتر می گردد و از سوی دیگر اقلیتی که فقط به سود و ثروت می اندیشد و آمادگی ندارد حتی پیشیزی هم از سود و ثروت کلان خود بکاهد. شاید حرف های من نیز کهنه است، آن را در آغاز عضویت خود در حزب توده بسیار خوانده ام. اما چه می شود کرد حرف کهنه ای است که نو است. حرف کهنه ای است که مسأله روز است و نمی توان آن را ندید و نگفت. شاید آن مردمان که شعارهای کهنه بورژوازی را به عاریت گرفته و سر داده اند چنین می پندارند که پروردگار رسالت تحقق آن را به آنها محول ساخته است و اگر دیگران طیّ قرنهای کاری از پیش نبرند، آنها خواهند توانست! چه تصوّر باطلی!

تنها سوسیالیسم است که بشریت را از مغاک محرومیت، فساد و انحطاط نجات می دهد، راه دیگری نیست.

۱ - کیانوری می گوید: «ساعد امتیاز نفت تمامی مناطق شمال ایران را به کمپانی های امریکائی داد» و اگر شوروی ها تقاضای امتیاز نفت شمال را کردند برای آن بود که امریکا به مناطق شمالی ایران راه نیابد و گر نه شوروی ها به نفت نیاز نداشتند. پس از آن که از «کژراهه» طبری نقل می کنند که ستالین در مصاحبه با یک خبرنگار امریکائی گفته است که ما برای بازسازی کشور ویران خود احتیاج به ۶۰ میلیون تن نفت داریم و در آنموقع تولید شوروی کمتر از یک سوّم این رقم بود، کیانوری حرف خود را می زند: «شوروی ها برای جلوگیری از تبدیل ایران به منطقه نفوذ امریکا تقاضای نفت کرد». مگر نه اینست که حرف مرد یکی است!!

این ادّعا که ساعد امتیاز نفت تمامی مناطق شمال ایران را به انحصارهای امریکائی واگذار کرد ولی «علنی نشد» که به احتمال قوی از اسکندری الهام گرفته بر چه پایه ای استوار است؟ ساعد ۱۹ مرداد ۱۳۲۳ طیّ سخنرانی خود در مجلس اظهار داشت:

«در آبان [عقرب] ماه ۱۳۲۲ دو نفر از مدیران شرکت شِل از لندن به ایران آمده و پیشنهاداتی

دائر بر امتیاز نفت قسمت جنوب شرقی ایران به دولت تسلیم داشته و در اسفند ماه همان سال

نماینده ای نیز از طرف شرکت امریکائی «استاندارد و اکیوم» به تهران وارد و نیز برای تحصیل

امتیاز در همان ناحیه پیشنهاداتی به دولت دادند. ضمناً کمپانی امریکائی سیکلنر نیز اطلاع داد

در نظر دارد پیشنهاداتی در این خصوص تسلیم دهد» (تکیه از من است)

در این بیانات علنی نخست وزیر از پشت تریبون مجلس به اعطاء امتیاز نفت مناطق شمالی ایران به انحصارهای امریکائی اشاره ای هم نیست. آیا این بیانات علنی برای استتار واقعیت دیگری است که «علنی نشد»؟ آنگاه کیانوری به چنین رازی که هیچ کس در ایران از آن خبر نداشت و ندارد دست یافته است؟ البته او این معما را با یک «به ما گفتند» حلّ می کند که طبیعتاً کسی را قانع نمی کند.

اگر به یاد بیاوریم که شوروی ها پس از تقاضای امتیاز آن را به شرکت مختلط نفت ایران و شوروی تبدیل کردند (کیانوری عکس آن را می گوید که به نظر من درست نیست) و سفیر شوروی در ایران سادچیکف در پاسخ به نامه مصدق صریحاً نوشت که منظور دست یافتن به نفت است و نه چگونگی و شکل آن. باز هم اگر به یاد بیاوریم که در مذاکرات قوام در مسکو، شوروی ها تکیه را بر روی نفت می گذاشتند و مسأله آذربایجان را امر داخلی ایران می دانستند، آیا روشن نیست که تقاضای امتیاز نفت شمال از جانب شوروی ها به خاطر دستیابی به نفت بود، جنبه اقتصادی داشت و نه جنبه سیاسی برای جلوگیری از استقرار امپریالیسم امریکا در مرزهای جنوبی خود که قرارداد ۱۹۲۱ خودبه خود آنرا تأمین می کرد.

کیانوری (و اسکندری) برای آنکه قیافه ملی به خود دهند و حزب توده را از «تبعیت» از اتحاد شوروی میری بنمایانند، تظاهرات حزب را به خاطر سقوط دولت ساعد که با انحصارهای نفتی امریکائی مذاکره می کرد قلمداد می کنند و نه به نیت با تقاضای امتیاز از جانب شوروی.

۲- در آنزمان تنی چند از کارگران بیکار حزب توده بر روی چرخ های دستی پرتقال بار می کردند و با نوای «آی شیرین پرتقال!» در خیابان فردوسی می فروختند. از اینجهت حزب توده را «حزب پرتقالیها» لقب دادند.